

داستان ترکنازان هند

خود را از آن بر فراز کوه رسانید  
 روز دیگر که هنوز شکرش از کوفتگی راه بیرون نیامده  
 بودند دوچار افغانان شده چنان لرزشی بر بنیاد  
 لشکرگاهش افتاد که مردان سپاهش هیچ راهی  
 بجز گریختن و برگشتن بجاییکه بودند نیافتند  
 زین خان نیز که در پائین آن تنگ مانده بود در  
 همان روز بهمان گونه شکست و تباہی برخورد و با  
 کوشش بسیار آن مایه خودداری کرد که بدست دشمن  
 نیفتاد

چون شب شد و هر دو سپید با لشکر پریشان  
 بهم رسیدند آن شب را تا روز دیگر رنج بسیار  
 کشیدند و لشکر پراکنده خود را فراهم نموده در جایی  
 که بنگاه شان درست آمد فرود آمدند

زین خان میخواست گفتگوی پیمانی با افغانان در میان  
 نهاد و آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگرداند  
 راجه بیربل که با او بد بود و در هیچکار با او یکدیگر  
 نمی نمود سر باز زد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند  
 آن لشکر نیمه جان را به ششجون پاک کش نمایند  
 بی کنزکاج زین خان با لشکر خود کوچ کرد و همیشه  
 که راه به تنگی بود که از آن بتواند خود را بدشت کشاوه  
 برساند و تا بر سر گردنه رسید که آن را گره و گره گره  
 نیز می نامیدند خود را میان سنگباران و تیرباران  
 دشمن دید

پس از آن دیر نگشاید که افغانان با شمشیرهای  
 برهنه و روست از بهر سوی فرود آمده ریختند بر  
 لشکر مغول و هر چه دل شان خواست گشتند

داستان ترکنازان هند

بیریل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین  
نیفتد بجائی نرسید مروان بی چکه و پا افزار اسبان  
بی سوار و پیلان باروار دسته دسته سراسیمه وار  
در آن سنگلاخ ناهموار رو بسایین گریختند و بیرون  
با چندین تن از سرکردگان نامور در آن ستیز و آویز  
کشته شد

زین خان آروز را آن اندازه کوشید که سپاه خود  
را در جنگ و گریز میان آنهمه گروه تفنگچیان  
و تیراندازان و فلاخن داران که مانند مور و بلخ بیرون  
ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میباراندند به  
آئین نگاهداشت تا هنگام شام که افغانان آمد  
دست نگاهداشتند و باز چون تاریک شد چنان  
بر او تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

بامداد شد ہمہ شان کشتہ یا دستگیر شدہ بودند و خودش  
جان بدر برده خود را بہ اہک رہتاس رسانید  
اکبر از زور خشم شکست لشکر خود و  
اندوہ مرگ بیربل کہ او را بیش از اندازہ دوست  
میداشت زین خان را پیش خود خواند و روزگار  
درازی در سوک واری بیربل بسر برد  
گویند چون در میان کشتگان کشتہ بیربل پیدا شد  
بجان اینکہ او شاید در میان گرفتاران زندہ باشد  
اکبر خود را ولداری میداد و بامید دیدار او شاہ  
بیریت تا پس از روزگار یکہ مردی خود را بیربل  
خواند و چون پیش از آنکہ بدرگاہ رسد برد اکبر از  
نوجامہ سوک پوشیدہ چندی اندوہ ناک بود

بیریل از گروه برهمنان بهات بود آراسته بدنش  
 های گوناگون و پیراسته به بهنرهای دانش نمون  
 و گفتارهای شیوا و سخنان تروتازه خود را در  
 دل اکبر جا کرده بود

پس از تباہی آن لشکر که پاره آنرا بهشت هزار  
 تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه  
 سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیم آنکه  
 مبادا افغانان یوسف زئی پامی پیشتر نهند فرزند  
 خود شاهزاده مراد را بره آموزی راجه توورل به  
 خاک ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست  
 شاهزاده را واپس خواند و انجام کار یوسف زئی  
 را به راجه توورل و راجه مان سینک واکزاشت  
 آن برود راجه وژهای آراسته یوسف زئی را که

بر سر خاک ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه  
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام  
آن گروه بستوه آمده پیرو فرمان گشتند و پیمانی بد آنگونه  
بستند که راجه مان سینکه آن هنگام را از رگبزر  
آنها آسوده گشته به کار افغانان روشنائی که در  
بلندیهای فرودین باختری گرد جلاله فراهم شده بودند  
توانستی پرواخت

مگر آن گروه پس از آن بارها سرکشی نموده با لشکریان  
پادشاهان منول و نیز با سپاه شاهان ایران پدید  
نموده هرگز آزادی خود را از دست ندادند

۹۹۵  
۹۹۴  
راجه در تابستان همان سال بر سر آن  
گروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میان او  
و آنها دست داد باز چنانکه باید فیروزی رخ نمود

## داستان ترکمازان هند

تا سال دیگر که مان سینگ از کابل آهنگ ایشان کرد  
 و لشکر آراسته بفرمان اکبر از نیلاب گزشته رو  
 بدنبال ایشان نهاد و هر دو لشکر روشنائیان را  
 در میان گرفته چنان بجالاکى دست جنباوند که پای  
 روشنائیان از جای در رفت و شکسته و پریشان  
 شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که  
 باز گروهی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود  
 چون گاه و بیگاه افغانان یوسف زه نیز سر از فرمان  
 میافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوب  
 آنها را هم فرو نشاند جلاله را آنگاه پایداری دست  
 داد که تا چندین سال با لشکر پادشاهی در زور خورد  
 بود و چون شیوه منول در باره افغانان کوه نشین  
 همین بود که آنها را از کشمکاری که بر دامنه ها و دره

میگردند باز میداشت جلالہ از رہزری سختی و سنگی گاہی  
 چنان ناگزیر میشد کہ جاہای استواری کہ در دست  
 داشت دل کرده پای بچنگ می افشرد و شکست  
 میخورد و باز آمادہ کارزار میگشت چنانکہ چندین بار پناہ  
 بہ کافرستان برد و یکبار بہ پای تخت عبداللہ خان  
 اوزبک پناہید و باز دست از شورشگری نکشید تا  
 سرانجام (۱۶۰۰) شکر توانائی بدست آورده  
 شہر غزنین را گرفت مگر اینکہ آن فیروزی انجامین  
 او بود زیرا کہ در همان زودی شکر شاہی او را از  
 آن شہر زخم خورده بیرون کرد و گرہ زخمش  
 بہبودی یافت مگر چونکہ دنبالہ او را این بار رہا نکردند  
 پیش از آنکہ خود را بجای استواری رسانیدہ باز  
 آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشندش



داستان ترکنازان بند

پس از او جانشینانش تا دو پشت با منول جنگیدند  
 چنانکه در روزگار جهانگیر که بازور (۱۶۱۱ تا ۱۶۱۷) شورش  
 بزرگی برپا نمودند و کارشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود  
 کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلو پیشرفت کارشان  
 را بستند و از کشته شدن احداو (۱۶۳۵ تا ۱۶۲۵) که نبیره و  
 جانشین پهنبری بایزید بود چراغ خانه روشنائیان یکباره  
 فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجای او نشست مگر او چند  
 مایه آشوب نشد و از رسیدن او بدرگاه شاهجهان و سرفراز  
 شدنش بنای بزرگانه پرتومی از بهسبری و پهنبری بپراغشان  
 باز نماند و پس از مرگ او (۱۶۴۳ تا ۱۶۳۳) که گورش در پیشانی  
 است میرزا پسر نورالدین پور بایزید در جنگ دولت آباد کشته  
 شد و کریم داد پور جلال الدین پسر بایزید را گروه جلالی  
 بجانشین سعیدخان ترخان نژاد سپردند و او نیز (۱۶۴۸ تا ۱۶۳۲)

کشته شد پس از آن از نژاد بایزید همین آله و او خان پور جلال  
ماند و او نیز بفرنام رشید خانی سرفراز شده در دکن بیاید چهار  
هزاری رسید و چراغ هستی او نیز (۱۰۵۸ ق) خاموش شد  
چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهای کشور را  
تا بر اندازد که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود  
در همان روزها که لشکر بر سر کشمیر و افغانان سوات  
فرستاد اندیشه گرفتن سند را نیز از دست نداد  
میرزا عبدالرحیم خان خانان را با چند تن از سر تپیان  
و سپاه فراوان از لاهور بگرفتن سند نامزد  
فرمود چه پیش از آن چند بار میرزا جانی را که ۹۹۹  
فرماندار آنگاه آن کشور بود بدرگاه خوانده و او  
سراز فرمان پیچیده بود

پنجمین چهار ایلی به چهار بخش دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادر ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برناپور  
 خواجه امین الدین را به احمد نگر میر محمد امین شهبندی  
 را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون  
 درین سال شهاب الدین احمد خان که فرمانده مالوه  
 بود در آن کشور بمرد اکبر شایبزاده مراد را که بهاری  
 میخواندندش بفرماندهی مالوه فرستاد  
 خان خانان بسوی برینی سند شتافته و در سهوان را  
 که بر لب آب سند و کلید کشایش سند پانین  
 و دروازه درآمدن به همه آن کشور بود در میان  
 گرفت

میرزا جانی به همراهی زمینداران آنجا به کشتی نشسته  
 در سه فرسنگی جانی که خان خانان اردو داشت  
 و چنانکه باید استوار بود فرود آمد و دولت کشتی

پراز توپ و توپچی و تیرانداز پیشباز خان خانان  
فرستاد و او با آنکہ بیش از بیست و پنج کشتی فرام  
نموده بود در برابر آمدہ پس از یک شبانروز جنگ  
شکر سند را بشکست و ہفت کشتی انہا را گرفتہ  
و بیست تن مشان را کشت و بازماندہ را گریزند  
مگر اینکہ ہرچہ کوشید کہ بر میرزا جانی دست یابد از  
استواری جانی کہ داشت کامیاب نشد  
پس از دو ست ماہ کہ ہر روز جنگ میشد و بجای  
نمیرسید تنگی در اردوی خانشان پیدا شد و کم  
رسی خوراکی اورا ناگزیر ساخت کہ لشکر کمی گروسہون  
گذاشتہ خود روی بہ تہتہ نہاد و چون در راہ شنید  
کہ میرزا جانی آہنگ سہوان نمودہ سہ سالار  
خود دولتخان لودھی را با دو ہزار سوار بیارمی لشکر کی

## داستان ترکنازان ہند

گرو سہوان گزاشتمہ بود فرستاد و او در دو شبانروز  
 پنجاہ فرسنگ راہ را بریدہ خود را ہنگامی بر در سہوان  
 رسانید کہ میرزا جانی با پنجہزار سوار آمادہ پیکار بود  
 دولت خان آن شب را بیاسود و روز  
 دیگر جنگ آغاز نمودہ اورا بشکست و میرزا جانی  
 باز بہ پنجاہ گاہ خود درآمدہ جامی خود را استوار ترساخت  
 در آمنیان اکبر کیستہ لشکر دیگر از راہ  
 امرکوت بر سر او فرستاد و آن لشکر با خان خانان  
 و دولت خان از سہ سوی رو باو نہادہ راہ آمد و شد  
 آب و دانہ را براو بستند تا او از تنگی بستوہ آمدہ  
 پیغام آشتی فرستاد و بہ سپرد کشور خود و بآبدن  
 بدرگاہ اکبر تن در داد و چون بیارگاہ رسید اکبر  
 از روی خوبی کہ داشت آبروی او را افزودہ از

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشور سند ۱۵۹۲  
پس از روزگار و رازی دوباره زیر فرمان و بی  
در آمد

گویند فرمان دار سند و ثری داشت که تازیان  
ساخته آن بودند و همچنین از مردم پرتکیز و رشک و  
بودند و دوست تن از سپاه خود را بگونه اروپاییان  
و وخته سربازی پوشانیده بود

از هنگامیکه همایون یاری لشکر ایران را که بی آن  
برگزیناوشاهی کابلستان و هند نرسید پاسداری  
نموده تا جوانمردانه قندهار را از ایشان گرفت همیشه  
چشم پوشان ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست  
آوردند و نگاه داشتند تا در آن روزها که فرمانده آنجا  
میرزا رستم که یکی از بزرگان شاه اسمعیل بود و از

## داستان ترکنازان هند

چیرگی اوزبکان و پرخاشش برادر و سرکشی پاره  
 سرکردگان لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانید و  
 (۱۵۹۳ تا ۱۵۹۴) قندهار را با همه خامه و آن پیشکش

او نمود

اکبر او را سرتیپ چخزاری گردانیده فرماندهی ملتان  
 را با او واگذاشت و چون شاه عباس از چندین کز  
 که یکی از آنها آشوب اوزبک بود در خود ایران چنان  
 سرکش گرم بود که دوستی اکبر را بسی بیشتر از قندهار  
 در کار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا  
 اکبر بمرد از نیروی آن کشور بی آنکه سر موی بجنبش و آید  
 بدست اکبر افتاد و از فرودن قندهار همه کشورهای پسر  
 اکبر که آنسوی نیلاب بود باز در زیر فرمان آمد  
 در همان روزها شورش انجامین کشمیر نیز که انگیخته

# اکبر شاه پور جالیون

۳۳۱  
کاخ دوم

میرزا یادگار برادر سید یوسف خان مشہدی بود فرو  
گجرات ہم از نابودی مظفر شاه از ہر گونہ خار و  
خاشاک بدگمانی پاکیزہ گشت و چون خان اعظم فرمان  
فرمای آنجا بازن و فرزند و ہرحہ داشت بہ کشتی  
نشستہ آہنگ خاکبوسی خانہ خدا کرد اکبر شاہراوہ مراد  
را از مالوہ بہ فرمانفرمانی آنجا و شاہرخ میرزا بہ فرمان  
فرمانی مالوہ برگماشت

بچنین اوریسہ نیز کہ در زیر بنگال و در دست بنگال  
بود افزودہ شدہ بنگال را آسایش سترگ دست  
داد و بجز رانای اوویپور کہ پای ستیزہ کی میافشرد  
از بزرگان و راجگان راجپوت نیز تنی نماند کہ از خواہ  
دل سر بہ اکبر فرو نمی آورد و در ہمہ کشورستان ہند  
تا بہ نزدیک گز زمین نماند کہ از خامہ نویسندگان



## داستان ترکنازان ہند

اکبر بیرون باشد آنگاہ اکبر افتاد و در اندیشہ گرفتار  
وکن \*

پیش ازین نوشتہ شد کہ چون برہان نظام شاہ از  
برادر خود گریختہ بہ اکبر پناہ برد اکبر اورا با فرمان گرفتار  
وکن در (۹۹۳ و ۱۵۸۴) نزد خان اعظم بہ مالوہ فرستاد  
و خان اعظم تا ایلچور رفتہ چون دید کاری از پیش نمیتواند  
برد بہ مالوہ برگشت و چون اکبر پیش ازان پایہ بگزار  
بہ برہان نظام شاہ دادہ بود اورا بیکار نگذاشت از اللہ  
بگش تبولی دادہ بہرہای محمد صادق خان بر سر افغانان  
میان نیلاب و کابل برکاشت تا ہنگامیکہ شنید  
فرزند او تحت احمد نکر را بدست آورده اورا بخواند و بہ  
چمان اینکہ پس از دست یافتن بکشور پدری برادر را  
پیشکش نماید روانہ وکن فرمودش و شکیب را کاز

تا ایلچیانیش از دکن برگشته پانجهامی ناگوار آوردند  
اکبر شکر می گرفتند دکن برگماشت و میرزا  
عبدالرحیم خان خانان را سردار آن نموده ۱۵۹۳  
در ماه نخستین سال یک هزار و دویست و پنجاه  
و سه شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آماده رفتن  
دکن شود

چون خانخانان به تختگاه مالوه رسید کسان برهان  
نظام شاه نزد او آمده کوچکی به او را و انمود ساختند  
مگر اینکه در همان نزدی برهان نظام شاه برود و فرزند  
ابراهیم نظام شاه نیز که جای او گرفت در جنگ  
ابراهیم عادل شاه کشته شد

و ستور بزرگ او که پیشوای پناهندش کودکی را  
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تنه

داستان ترکنازان هند

تظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن  
بار نرفتند از روی در ماندگی کس به کجرات نزد  
شاهزاده مراد فرستاد و او را سپاهشاهی آنجا خواند  
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت  
هزار کس از کجرات روی به دکن نهاد و خانخانان  
نیز چون آنرا شنید از مند و با چند تن از راجگان  
شکرکش که یکی از آنها راجه علیخان خاندیسی و دارا  
شش هزار سوار بود بخدمت آمد و هر دو شکرور

ترویجی احمد نکر بهم پیوستند

پیشوا چون دید که پیش از رسیدن سپاه مخول کارها  
یک گونه کیسوی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره  
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندنی  
و گزاشته خود احمد را که نیریه برهان نظام شاه بود با

تو چنانچه برداشته بسوی کشور عادلشاهیان رفت  
 چاند بی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کوک  
 شیرخواره بود خود بکار پادشاهی میپرداخت و گویند  
 زنی بود که در شیوه خردمندی و پیشه مردانگی مانندش  
 در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگ سپاه منول  
 آگهی یافت نامها به پادشاه بهجا پور که خویشش بود و دیگر  
 بزرگان و کن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگام  
 آنست که ما همه پریشانی را از میان خود برداریم و همه  
 با هم به پروازیم بدور کردن دشمنی که میخواهد ما را بکشد  
 پس دیگری از میان بر وارد  
 نوشته اند سخنان وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنی  
 دیرینه را کنار گذاشته مهربانی وی بستند  
 یکی از آن گرون فرزندان که نامش نهنک و از مردم

داستان ترک تاران بنا

زنگبار بود در دم با لشکر خود بیاری وی سوار شده  
روی به احمد نگر نهاد و دو تن دیگر به بیجا پور رفتند  
که به لشکر عادل شاهی پیوسته ره سپر سوی احمد نگر شوند  
در آن میان شاهزاده مراد و خانانان که در  
ماه چهارم سال یک هزار و چهار احمد نگر را در میان  
گرفته بودند بزیر باره آهونها کنده و بیاروت آکنده بودند  
و باره نشینان پی بدان برده دو آهون را از اندرون  
شکافته باروتش را بیرون بردند و در جستجوی و در  
کافتن دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روز نخستین ماه  
هفتم همان سال با مردان آراسته بیای باره  
آمده آهونها را آتش زدند  
از آتش گرفتن آهون دیوارها پریده چنان رخنه های  
بزرگ و شکافهای فراخ پیدا شد که اگر همه لشکران

میخواستند بدون روند باستانی می توانستند مگر چون  
دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدن بارش  
آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدون  
می نهند آتش بگیرد و خودشان تباہ شوند پس از بیم جان  
خود پای پیش نهادند و چاند بی بی را آن هنگام  
دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیر برهنه  
در دست بیرون آمد و هر چه از لشکر کهنهان که پس  
از پریدن دیوار جان بدر برده شکافها را برای دشمن  
گذاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم  
نمود و جلو راه در آمدن لشکر مغول را که آهنگ  
نموده بودند چنان بردان کار که دل در دل همه نهاد  
بپایداری می ستودشان بر بست که کوششها  
مردانه و یورشهای دلیرانه مغولان که تا هنگام شام

پی ورنی بکار بود به سحر وی سوومند نیفتاد و ناگزیر بجا  
خود بر گشتند

از آنسوی آن شب را چاند بی بی نیاسود وومی آرام  
نگرفت تا آنکه همه مردم شهر را از زن و مرد بچاند  
و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده بپر  
از ابام و باره که از باروت سرنگون شده یا پرید  
بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند  
که بامدادان چون شکر منخول آمدند دیدند که بی آنکه آهوان  
های تازه بزنند و باره را دوباره به پرانند راه بدرون  
نمی توانند برو و میخواستند چنان کنند که آگهی روی نمود  
سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمد نگر گوشند  
سپیدان منخول شد و چون تنگی خوراکی نیز پدید آمد  
اسبان شان لاغر شده بودند خواهان آسستی شدند

چاند بی بی نیز که از باره نشینی بستوه آمده بود  
آنها از خدا خواست و بر اینکه برار را که تازه به احمد نگر  
افزوده شده بود به شهنشاه اکبر و اگر ازند و احمد نگر  
با خامه روشش بهادرتظام شاه را بجا باند آشتی  
کردند

گویند چاند بی بی پس از آنکه از سرب و باروت بهره  
داشت بکاربرد دست به پول های مس و سیم و  
زر زو و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای  
خود را بگدازد و گلوله بریزد که گفتگوی آشتی در میان  
آمد

باری شهنزاده مراد و خان خانان به برار رفته نزد بی  
بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه پورش خواندند و  
همانجا ماندند و چاند بی بی بهادرتظام شاه را پادشاه احمد نگر



خواندہ یکی از بزرگان را کہ گویند نامش محمدخان بود  
پیشوا نمود

پیشوا فرامی است کہ پادشاهان بہمنی بدستوران  
خود میدادند و از بہمن جا است کہ برہمنانیرا کہ دستوران  
راجہ ستارہ بودند و گروہ مرآتہ را بہ خسروی بلند  
ساختند پیشوا پینامیدند

آن دستور با دیگر بزرگان سازش نموده سرازیر  
چاند بی بی برتافت و عابدشاه و قطب شاہ را نیز بر  
منول بخشم آورد چنانکہ لشکر بیچاپور و گلکنده نیز  
با سپاہ احمد نگر کی شدہ رو بہ برار نہادند

خان خانان چون بر آن گہی یافت شامہزادہ را اور  
شاہ پور گزارشتہ با شامہرخ میرزا و راجہ علیخان فرما  
دار برہان پور و ہشت ہزار سوار لشکر دکن را کہ